آثار کلاسیک فلسفه – ۲۴

اخلاق؛ به زبان کمدی کلاسیک

مسعود زنجانی: گفته شد از تئوفراستوس، جانشین ارسطو، چیزی به فارسی ترجمه نشده است. حتی تاریخ فلسفه هایی هم که در اختیارمان هست، اطلاعات درخوری را در باب او ـ که برخی او را پدر تاریخ فلسفه خوانده اند ـ در اختیار نمی نهند. بدین سان، تنها منبع آشنایی با تئوفراستوس، در زبان فارسی، چهار فصل از جلد سوم کتاب ارزشمند «متفکران یونانی» نوشته تئودور گُمپرتس (۱۹۱۲– ۱۸۳۲)، یونانی شناس شهیر آلمانی است که شادروان محمدحسن لطفی آن را ترجمه کرده است. «سیرت ها» مشهورترین نوشته تئوفراستوس است که هم در روزگار باستان از سوی کسانی مانند آریستون، لوکون، ساتروس و هم در روزگار نو توسط کسانی مانند لابروبر و گوتسی اقتباس شده است. در اینجا ما پاره ای از توصیف چهار سیرت «موقع نشناس»، «خودپسند»، «ناراضی»، «لافزن» را از این کتاب به نقل از گُمپرتس می خوانیم و با نمونه ای از نثر او که برآمده از همان جوهر فکاهی و طنزِ کمدی کلاسیک است آشنا می شویم. «موقع نشناس» که همه کارهایش بی موقع است بدین سان وصف می شود: برای معشوقه اش که در بستر بیماری افتاده است و تب دارد شعر عاشقانه می خواند. در جشن عروسی گفتاری مفصل در نکوهش جنس زن می آورد. برای کسی که مشغول شلاق زدن برده خویش است حکایت می کند که او خود نیز روزی بنده اش را شلاق زد و در نتیجه، بنده، خود را به دار آویخت... تئوفراستوس مرد «خودپسند» را چنین وصف می کند: وقتی به مهمانی خوانده می شود اصرار دارد که در کنار میزبان بنشیند. سعی می کند بنده ای که همراهی اش می کند سیاه پوست باشد. کلاغی در خانه نگاه می دارد و برایش نردبانی می خرد و سینه بندی برنجی، تا کلاغ در حالی که سینه بند به سینه اش آویخته است از پله ای به پله دیگر نردبان بجهد. چون سگش که از شهر ملطیه است می میرد برای او سنگ قبری می سازد و روی سنگ قبر می نویسد: «از فرزندان شهر ملطیه»... مرد همیشه «ناراضی» چنین وصف می شود: معشوقه اش دست به گردنش می اندازد و می بوسدش و او به خود می گوید: «عجب خواهم داشت اگر این بوسه ها از ته دلش باشد.» وقتی که باران می بارد بر زئوس خشم می گیرد که چرا پیشتر باران نفرستاده است. در خیابان کیسه ای پول می یابد و شکایت می کند که تاکنون هیچ گنجی نیافته است. در دادگاه حکمی به اتفاق آرا به نفع او صادر می شود و او به وکیل خود اعتراض می کند که چرا بسیاری از دلایل حقانیت مرا ذکر نکردی... خصوصیات عمده «لافزن» از این قرار است: به کسی که بر حسب اتفاق همراه او شده است می گوید در لشگرکشی اسکندر شرکت داشته و آنگاه چگونگی ارتباطش با اسکندر را شرح می دهد و ادعا می کند که از لشگرکشی چندین جام مرصّع به خانه آورده است و قیافه اهل فن به خود می گیرد و درباره کارهای دستی شرقی داد سخن می دهد، حال آنکه هرگز پای از وطن بیرون ننهاده است. سپس می گوید آنتی پاتر (مشاور اسکندر) سه بار به من نامه نوشته و به مقدونیه دعوتم کرده است؛ علاوه بر این به من پیشنهاد کردند با مقدونیه معامله چوب بکنم بی آنکه عوارض گمرکی بپردازم، ولی این پیشنهاد را رد کردم تا به داشتن ارتباط نزدیک با مقدونیه متهم نکنند.

کلاسیک ها

در بازار پارچه فروشان کالایی به قیمت دو تالنت انتخاب می کند و آنگاه خادم خود را سرزنش می کند که چرا کیسه پول را به همراه نیاورده است...

masoud@vivaphilosophy.com

اجلاس رهبران ادیان قاره سیاه در واشینگتن

رهبران دینی ۲۱ کشور آفریقایی ۲۷ تا ۳۱ تیرماه برای شرکت در یک اجلاس بین ادیان در واشینگتن گردهم می آیند تا در کنار کارشناسان آفریقایی ایالات متحده به بررسی مشکلات اصلی قاره سیاه بپردازند. به گزارش مهر به نقل از منابع اینترنتی، در آستانه نشست رهبران کشورهای صنعتی دنیا که این هفته با محوریت انرژی هسته ای و بحران خاورمیانه در سن پترزبورگ برگزار می شود رهبران عالی مرتبه از ادیان مختلف آفریقا، سیاستمداران و وکلای ایالات متحده هفته آینده طی روزهای ۲۷ تا ۳۰ تیرماه برای بررسی چالش های اساسی پیش روی قاره سیاه در واشینگتن گردهم می آیند. بیش از ۵۰ رهبر دینی از ۲۱ کشور آفریقایی و رهبران دینی آمریکا در این اجلاس که از سوی سازمان بین المللی بشردوستی کلیساهای جهان برگزار می شود، حضور خواهند داشت. موضوع اصلی این همایش نقش سازمان های دینی آفریقا در توسعه اجتماعی و اقتصادی است و از آنجا که رهبران بین ادیان قاره سیاه همواره نقش تعیین کننده ای در حمایت از جامعه مدنی و راه حل های مبتنی بر کمک مردم برای حل چالش های قاره آفریقا داشته اند این اجلاس فرصتی برای تبادل اندیشه و تصمیم گیری واحد فراهم کرده است. موضوعات مورد توجه این اجلاس رویکردهای بین ادیان به منابع آبی، گرسنگی و تامین احتیاجات غذایی، مالاریا و اچ آی وی (ایدز)، قاچاق سلاح سبک، راه حل های اساسی برای معلولان، کودکان آفریقایی، توسعه اقتصادی و جایگاه زنان اعلام شده است.

همایش بین المللی معنویت فردی

چهارمین همایش بین المللی و دوسالانه معنای فردی ۲۰ تا ۲۳ ژوئیه (۲۹ تیر تا اول مرداد) در بریتیش کلمبیا کانادا برگزار می شود تا به بررسی نقش معنا و معنویت در پیشگیری، درمان و بهبود اعتیاد بپردازد. به گزارش مهر چهارمین همایش بین المللی معنویت فردی دانشگاهیان، محققان، آموزگاران، دانشجویان و سیاستگزاران کشورهای مختلف را به منظور تبادل آخرین دستاوردهای فکری و اندیشه ای، برای پیشگیری، درمان و بهبود اعتیاد با تاکید بر نقش معنا و معنویت گردهم می آورد. علاوه بر سخنرانی های اصلی و سخنران های مدعو کارگاه ها، جلسات ارائه مقاله و مجالی برای گفت وگوی حاضرین از برنامه های این همایش اعلام شده است. این همایش محفل بین المللی و میان رشته ای را برای قشر وسیعی از مخاطبان چون روانشناسان، مشاوران، پزشکان، پرستاران، مددکاران اجتماعی و حتی خانواده معتادان فراهم می کند. آخرین نتایج تحقیقی درباره نقش معنویت در درمان و بهبودی اعتیاد، رویکردهای معنامحور برای مشاوره اعتیاد، ارزیابی براساس شواهد، چشم اندازهای مختلف بر معنویت در مشاوره به معتاد، ادغام معنویت و علم در درک اعتیاد، ارتباط دوجانبه میان احساسات مثبت و جست وجوی معنا از محورهایی است که طی این همایش سه روزه مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت. این همایش از سوی شبکه بین المللی معنای فردی، انجمن بین المللی روانشناسی وجودی و روان درمانی برگزار می شود.

خبرچین

سخنرانی شهلا حائری درباره زنان پاکستان

شیفتگی های شرقی یک زن

علی حجوانی: موسسه نشر تاریخ ایران، فرصت چندروزه سفر دکتر شهلا حائری به ایران را غنیمت شمرد تا از یافته های مردم شناسانه او استفاده کند. حائری استاد کرسی مردم شناسی دانشگاه بوستون و مدیر تحقیقات و مطالعات زنان این دانشگاه است. یکی از کتاب های قابل توجه حائری «شرحی نه برای خورشید» نام دارد که به مصاحبه با شش زن نخبه پاکستان می پردازد. گفت وگوهایی که در پس آنها نتایج مردم شناسانه ای از وضعیت پاکستان به دست آمده است. او در ابتدای سخنانش کمی از تاریخ شکل گیری پاکستان و افراد تاثیرگذار بر آن گفت و سپس به روش تحقیق خود از زندگی مردم پاکستان پرداخت. «مردم شناسان تاکید فراوانی بر «شخص» دارند. همچنین آنها به جامعه کوچکی می روند تا در حین زندگی با مردم آن منطقه، به حقایقی نسبت به آن جامعه دست یابند. اما روش من کمی متفاوت بود. من در پاکستان به سراغ افرادی رفتم که بیشتر شبیه خودم بودند و می توانستم روابط نزدیکی با آنها برقرار کنم. در این ارتباط مسئله تفاوت قدرت، تاثیری بر پژوهش نمی گذاشت و آنها قادر بودند بیشتر از افراد عادی مرا یاری کنند تا به نتایج خوبی از جامعه پاکستان برسم.» بخش بعدی سخنان او به ساختار کتاب اختصاص داشت: «بخش اول کتاب به چگونگی آشنایی با این زنان متخصص اختصاص دارد و در قسمت دوم، تنها صحبت های این زنان ذکر شده است. در بخش پایانی نیز تحلیل های خودم را از گفت وگو با هر کدام از این زنان نگاشته ام.» او درباره خصوصیت مصاحبه شوندگان گفت: «این زنان، متعلق به طبقه متخصص ناشناس هستند. زنانی که هیچ گاه به درستی در جهان شناخته نشده اند اما موفق و تاثیرگذار هستند.» عده زیادی در اتاق موسسه نشر تاریخ نبودند و نشست، از یک جلسه تحلیلی، صمیمی تر و راحت تر برگزار شد. حائری در ادامه سخنانش به وجود فرهنگ های مختلف پاکستان اشاره کرد و از تلاش دولت و حاکمیت برای یکسان سازی فرهنگی سخن گفت: «پاکستان از چهار ایالت تشکیل شده که هر کدام هویت و فرهنگ خود را دارند و دولت نیز در طول این سال ها نتوانسته پاکستان را به هویت و فرهنگ عمومی برساند. حاکمیت کنونی، زبان اردو را در تمام مدارس آموزش می دهد. در حالی که این زبان، زبان مادری ۷/۵ درصد از مردم پاکستان است.» دکتر حائری به رابطه حکومت های پاکستان و زنان اشاره و آن را در مقاطع مختلف تاریخی بررسی کرد: «ذوالفقار بوتو، یکی از اصلی ترین رهبران تاریخ پاکستان است. او چهره ای کاریزماتیک داشت و با وعده مسکن و نان در انتخابات به پیروزی رسید. در همان زمان بود که جمعیت پاکستان در عرض کمتر از سه سال، سه برابر شد و شرایط را برای اجرای وعده ها دشوار کرد به گونه ای که پایان حکومت او به بنیادگرایی ختم شد. اما او در حوزه مدنی و قانونی، اختیارات مناسبی را به خانم ها داد و خانم ها در کنار تحصیلات عالی و فعالیت در تشکل های زنان، وارد مجلس و کابینه شدند. «بی نظیر بوتو» پرورش یافته پدری چون ذوالفقار بوتو بود.» پس از ذوالفقار بوتو، ضیاءالحق با کودتا به نخست وزیری رسید و پس از اعدام بوتو، محدودیت های زیادی را برای زنان به وجود آورد. خانم ها نیز متوجه شدند اگر خود را متشکل نکنند مجبورند مانند توپ فوتبال به این طرف و آن طرف بروند و از این مقطع، زنان پاکستانی، سیاسی می شوند و تشکل های جناحی تشکیل می دهند. سئوال مهمی که حائری مطرح کرد دلیل وجود منزلت زنان در جامعه پدرسالار پاکستان بود. «چگونه است که یک زن در پاکستان نخست وزیر می شود و یا زنانی هستند که قدرت سیاسی و اجتماعی فراوانی دارند. اینکه پدران و پسران یکدیگر را برای تصاحب قدرت از بین می برند در حافظه اسطوره ای و تاریخی مردمان مشرق زمین وجود دارد. بنابراین طبیعی است که پدران توجه بیشتری به دختران خود داشته باشند و ثروت، شهرت و اعتبار خود را به آنان منتقل کنند. همانند اتفاقی که برای بی نظیر بوتو افتاد و او به دلیل داشتن خاندانی اصیل و پدری ثروتمند و بانفوذ این خصوصیات را به خود اختصاص داد. در پاکستان دختران از پدران مشروعیت می گیرند و این راز نفوذ برخی زنان در پاکستان است.» شهلا حائری سپس نمونه دیگری را مورد توجه قرار داد. عاشیه صدیقه یکی از شش زنی بود که در کتاب او معرفی شده بود: «مدرک عاشیه، دکترای مطالعات نظامی از لندن است. او در پاکستان هکتارها زمین دارد و تمام مردم اطراف محل زندگی او احترام فوق العاده ای برای این خانم قائلند. او نیز موقعیت پدر پرقدرتش را تصاحب کرده و امور مردم را حل و فصل می کند. بخش پایانی سخنان حائری به نشان دادن اسلایدهایی از آداب و رسوم زنان در پاکستان و همچنین فعالیت های اجتماعی آنان اختصاص داشت. او در حین پخش این تصاویر از باورهای پاکستانی ها درباره ازدواج سخن گفت. ازدواج در تمام جوامع امری طبیعی و البته مهم است. اما این اهمیت در پاکستان به اوج می رسد و تخطی از آن عواقب شدیدی به دنبال دارد. حتی ممکن است در شرایطی دختر و پسر کشته شوند. این قوانین اجتماعی و سنتی شامل حال مردها، زن ها و همه طبقات است. سنت های ازدواج در پاکستان پایدار و خدشه ناپذیر است و پدر و مادر نقش مهمی را در آن ایفا می کنند. هر چند در کنار این رسوم تشکل های اجتماعی زنان علیه خشونت و بی عدالتی عکس العمل های شدیدی از خود نشان می دهند.» جدای از موضوع بحث آشنا شدن با نوه آیت الله حائری و آرا و افکار او اتفاق جالبی بود. نگرش های مردم شناسانه حائری از لابه لای سخنانش نمایان می شد و شیفتگی های شرقی او را نشان می داد هر چند سال ها در محیط آکادمیک آمریکایی زیسته بود.

شهلا حائری در موسسه نشر تاریخ ایران. عکس: مهدی حسنی، شرق

اقتدار الگوی ایرانی نقد

نجوا

حمیدرضا ابک: «نقد چیست؟» پرسشی است که همواره همه آدمیان با آن مواجه بوده اند. ظهور اندیشه های انتقادی در جهان غرب به مفهوم نقد هویتی جدید بخشید و از این رو ارائه پاسخ به این پرسش، در حوزه های مختلف و متفاوت، تبدیل به وظیفه ای آکادمیک و روشنفکری شد. تعاریف مختلفی از نقد به دست آمده است. اما شاید بتوان فی الجمله و مسامحه آمیز، نقد را تلاش برای دریافتن تناقض های موجود در یک متن یا رفتار و کوشش برای آشکار کردن آن دانست. قاعدتاً هدف یا نتیجه چنین نقدی هم می تواند بازنگری در آن متن یا رفتار و سعی در رفع تناقض ها یا لااقل اشتباهات موجود در آن باشد. بحث بر خوب یا بد بودن این عمل (یا کنش، یا ... کلمه دیگری بلد نیستم) یا نقش آن در ارتقای سطح معرفت و رفتار انسانی، نکته دیگری است که البته آن هم موضوع کتاب ها و مقاله ها و پایان نامه های گوناگونی بوده است. اما نقد در سرزمین ما از الگوی دیگری پیروی می کند. هنوز هم اصلی ترین نگره حاکم بر نقد در کشور ما همان «جدا کردن سره از ناسره» به پیروی از شعر حافظ است که «عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی». منتقدان ما هنوز هم مجبورند به تبعیت از این تعریف بپذیرند که هنگام نقد، ابتدا کلیه محسنات و ویژگی های مثبت متن یا رفتار مربوطه را ذکر کنند و در آخر یکی دو پاراگرافی به نقد آن بپردازند. مخصوصاً اگر قرار باشد در نقدشان گوشه ای و کنایه ای بزنند یا با صاحب آن نوشته و رفتار شوخی کنند. تغییر دادن این الگو کار ساده ای نیست اگر بود شاید تا به حال اتفاق افتاده بود. اضافه کنیم که بعضی از ما با اقتدا به نگره اول (آشکار کردن تناقض ها) هر چه دلمان می خواهد در نقدهایمان می گوییم و بزرگترین صفت نقد یعنی عینیت را از آن می گیریم و متنی کاملاً شخصی و برخاسته از نزاع های فردی و بیرون از متن می آفرینیم. هدف از ذکر این مقدمات اعلام مواضع برای مبارزه با الگوی ایرانی نقد نیست. اتفاقاً تاکیدی بر این نکته است که اگر در این کشور دست اندرکار نقد شدید، حواستان را جمع کنید که در بسیاری موارد تبعیت شما از رولان بارت و ژاک دریدا، بیشتر به معنای همان نزاع های شخصی و له کردن طرف مقابل برداشت می شود. جالب اینکه از شما به دلیل انجام این کار تقدیر هم می شود. وقتی هم این اتفاق بیفتد، کمتر کسی به هشداری که در نقد شما نهفته شده توجه می کند و نتیجه این می شود که عملاً نقد شما از «حیز انتفاع» ساقط می شود. این گونه است که شما مجبور می شوید از همه کسانی چون افشین پیروانی و علی فر و ماتراتزی و فرزاد حسنی که با الگوی اول به نقدشان پرداخته اند عذرخواهی کنید و بگویید نوشته من در این جعبه ۳۰۰ کلمه ای به معنای نفی محسنات شما نیست و قصد آجرپرانی به سمت شما را نداشته ام. من واقعاً عذر می خواهم آقایان.

فریب تنهایی

صالح نجفی: بار پیش، از قول نیچه گفتیم که برای تنها زیستن که از دید او معادل فیلسوف بودن است باید هم حیوان بود هم خدا. این بار می خواهم به یاری خود نیچه از خطرها و دام های تنهایی بگوییم. تصور فیلسوفانه از تنهایی چند تصویر پرسش انگیز پیش می کشد: پیشاپیش دویدن، بیرون از گود ایستادن، بر بلندی ایستادن، تماشاگر بودن، در پی مردان بزرگ بودن و... در اینجا است که نیچه کمر به بیدار کردن وجدان فلسفی آدم ها می بندد. کسی که خود را به این مفهوم فلسفی تنها می یابد، از خود تصویری دارد که ممکن است بیش از پیش گمراهش کند و از شناخت فضا و رابطه اش با دیگران، با دیگرانی که به تنها زیستن / فیلسوف بودن تن نمی دهند دورش کند. نیچه از کسی که پیشاپیش می دود یا فکر می کند از بقیه پیش افتاده می پرسد: به راستی کی هستی؟ کارت چوپانی است – تو گویی بقیه رمه اند و تو معلوم نیست از کجا وظیفه هدایت یا حراست آنها را یافته ای – چیزی جز همگانی، جز از ما بهترانی – و صدالبته ممکن است اهل فرار باشی. ببینید، نکته این است که تصویر کسی که پیشاپیش می دود، کسی که چوپانی رمه ای را بر عهده دارد، کسی که با دیگران فرق می کند شاید با تصویر کسی که فرار می کند فرق چندانی (در ظاهر) نداشته باشد. فیلسوف کسی است که این پرسش سمج را که من کیستم و مصداق کدام یک از این تصویرهایم لحظه ای از یاد نمی برد. راست این است که بیشتر آنانی که در نظر اول تنها می نمایند در حقیقت یعنی به مفهومی که نیچه از تنها زیستن پیش نهاده تنها نیستند. بیشترشان آنانی هستند که فرار کرده اند و از قضا، کسی که فرار کرده دقیقاً از آن روی فرار می کند که می خواهد تنها نباشد و تنها زیستن را تاب نمی آورد. ولی نکته این است که آدم فراری خیلی زود فریب می خورد و در حقیقت تنهایی از همین روی دشوار است و تاب آوردنش سخت. کسی که فرار کرده مدتی بیرون از گود می ایستد و با خیال راحت سرگرم تماشا می شود و احساس می کند از آلودگی های منظره ای که به نظاره اش ایستاده پاک و پیراسته است، چه بسا گمان می برد فقط اوست که می فهمد و اوست که راه را می داند. هیچ بعید نیست که کمی بعد آغاز کند به تنیدن تارهایی ظریف از ترشحات ذهن شریف و البته نکته اینجا است که این ترشحات همه محصول وضعیتی هستند که از آن به خیال خویش گریخته، راه گریزی از وضعیتی که در آن به سر می بریم در کار نیست: تنها زیستن یک آرمان است و در نتیجه پیکاری پیگیر حاصل می آید و کسی که از گود بیرون رفته دیگر از این پیکار حیاتی ناتوان و بی بهره است. شرط تنها زیستن در وضعیت بودن و با دیگران زیستن است، بیرون از قلمرو انسان ها حیوانات و خدایان محض به سر می برند، در قلمرو انسان ها هستند کسانی که هم حیوان اند هم خدا، فیلسوف اند و در پیکاری مدام با فریب های ناشی از این تنهایی...

بت های ذهنی

روایات متفاوت داروین و انجیل از منشاء گونه ها

هادی صمدی: داروین و انجیل روایات متفاوتی را از منشاء گونه ها بیان می دارند. آیا می توان میان این دو سازگاری برقرار کرد؟ هم شکاکان علمی و هم مومنان دینی غالباً در این فرض مشترکند که بایستی یکی از این دو روایت را انتخاب کنیم. فیلسوف تکاملی دانیل دنت می نویسد حداقل از دیدگاه دانشگاهیان، علم پیروز شده و دین شکست خورده است؛ ایده داروین بساط کتاب آفرینش را برچیده و آن را تبدیل به اسطوره شناسی کرده است. از طرف دیگر بسیاری از افراد مذهبی معتقدند کتاب آفرینش داروین را رد کرده است. هر دو طرف فرض را بر آن گذاشته اند که انجیل به طریقی اطلاعات علمی در اختیار ما قرار می دهد اما نظریه داروین و مفهوم انجیلی خلقت الهی در واقع قابل مقایسه نیستند. یکی از آنها شدیداً دینی و دیگری علمی است و تعارض معنی داری میان آنها نمی تواند وجود داشته باشد. با این حال وقتی داستان خلقت جدید داروین ظاهر شد، حداقل برای بسیاری از افراد به نظر می رسید که جایگزینی برای روایت های انجیلی باشد و نه متممی برای آن. انگلیس و آمریکا در روزگار داروین کاملاً تبشیرگرا بودند. بیشتر مومنان آن دوره روایات انجیلی آفرینش را تحت اللفظی معنا می کردند. فرض بر آن بود که سن جهان حدوداً شش هزار سال است و تمامی گونه های زنده به صورت مجزا و به روشی مشخص و از ابتدا توسط خدا خلق شده اند. زمین شناسان از قبل زمان بیشتری را برای فسیل ها در نظر گرفته بودند، اما متفکران دینی راه های هوشمندانه ای را برای تلفیق میان یافته های جدید و تفسیر تحت اللفظی از انجیل یافته بودند. داروین روایت تکان دهنده جدیدی از خلقت ارائه کرد. روایتی که به نظر می رسید ممکن نباشد با روایات انجیلی تاریخی که شدیداً بر اذهان نسل های مختلف حک شده بود تطبیق یابد. حتی امروزه یکی از چالش هایی که علم داروینی بر سر راه فهم دینی قرار داده این است که چگونه داستان خلقت توسط خدا و داستان تکامل به وسیله انتخاب طبیعی را با هم بپذیریم. افراد موسوم به «خلقت گرایان» معتقدند که چنین توافقی غیرممکن است و بنابراین به سادگی داستان داروین را نادرست و حتی غیرعلمی پنداشته و آن را رد می کنند. از طرف دیگر بسیاری از تکامل گرایان انجیل را به عنوان «افسانه»ای که با علم ناسازگار است کنار می نهند. اما چگونه می توان این دعوا را فیصله داد؟ سرراست ترین راه این است که بپذیریم انجیل کتاب علمی نیست و علم داروینی هم وحی نیست. این توصیه را در اواسط قرن نوزدهم به صورت ضمنی توسط پاپ لئوی سیزدهم در اطلاعیه ای خطاب به اسقف ها با عنوان مشیت الهی ارائه شد. پاپ ضمن پاسخ به این سئوال که چگونه باید متون مقدس را تفسیرکرد به پیروان خود توصیه می کند در متون انجیل به دنبال اطلاعات علمی نباشند. این دستورالعمل ساده که ما بایستی دائماً متوجه آن باشیم می تواند مقدار زیادی از اضطراب ها و سرگشتگی های غیرضروری را کنار نهد. نکته در اینجاست که نبایستی در بدو امر هیچگاه داستان داروین را در رقابت با روایات خلقت از دیدگاه انجیل قرار دهیم. کاتولیک ها و سایر کلیساهای غیربنیادگرا به مقدار زیادی از ارتکاب این اشتباه اجتناب می کنند اما فرقه های اصلی بنیادگرا و پروتستان های تبشیری همچنان این دیدگاه که انجیل را به مثابه یک کتاب صحیح علمی بنگرند را حفظ کرده اند. نتیجه هم آن است که اینان علم داروینی را ناسازگار با «حقایق» انجیلی می یابند.

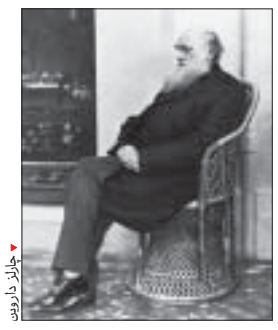

چارلز داروین

منبع:

جان هاوت (۲۰۰۱) پاسخ هایی به ۱۰۱ سئوال درباره خدا و تکامل

آفرینش

هانسلیک، زیبایی شناسی و موسیقی

علاءالدین حسینی: «اوا دختر یک مرد ثروتمند با جوانی به نام والتر نرد عشق می بازند اما چون پدر اوا شرط کرده است فقط با ازدواج دخترش با یک استاد خواننده موافقت خواهد کرد، والتر مجبور به شرکت در مسابقه آوازی می شود که هیچ دوره خاصی را در آن نگذرانیده است. در جریان مسابقه بکمسر (Beckmesser) که یک منتقد موسیقی است با برشمردن اشتباهات تکنیکی والتر او را از آزمون رد می کند و در این میان دخالت های هانس زاکس– کفاش شاعر و خواننده استاد زمان– نیز بی نتیجه می ماند.» آنچه خواندید داستان پرده اول اپرای «استاد آواز نورنبرگ» است. بیش از صد و پنجاه سال از زمان خلق این اثر می گذرد و در تمام این مدت این بحث که منظور واگنر از خلق شخصیت بکمسر، تحقیر هانسلیک و پاسخ به مخالفت های او بوده یا خیر همواره به قوت خود باقی بوده است. برخی معتقدند بکمسر نمادی کاریکاتورگونه از موسیقیدانان یهودی است که واگنر با تفکرات یهودی ستیز خود موسیقی آنان را سرد و بی روح توصیف می کرد (بکمسر در پایان اپرا اثری از والتر را می دزدد و با اجرای ناشیانه آن مضحکه حضار می شود) و برخی دیگر با اعتقاد بر هر دو وجه مباحث، بکمسر را همان هانسلیک یهودی تبار می دانند. برخی دیگر را نیز عقیده بر این است که بکمسر پاسخ واگنر به تمام منتقدان آثارش است. ادوارد هانسلیک (۱۹۰۴– ۱۸۲۵) حقوقدان، فیلسوف، موسیقیدان و منتقد موسیقی بود و در نوازندگی پیانو و آهنگسازی نیز دستی داشت. تعداد کثیر تحصیلکردگان جامعه وین آن زمان ضمن استقبال از کنسرت های متعددی که همه روزه اجرا می شد، علاقه وافری نیز به مطالب و نقدهای موسیقی چاپ شده در مطبوعات داشتند و همین امر در کسب شهرت و محبوبیت هانسلیک بسیار موثر بود. شاید بتوان از او به عنوان تاثیرگذارترین منتقد موسیقی قرن نوزدهم یاد کرد. از دید هانسلیک تاریخ موسیقی با موتسارت آغاز می شود و با بتهوون، شوپن و برامس به اوج خود می رسد. در تاریخ موسیقی از خود او به عنوان مدافع برامس و مخالف سرسخت واگنر یاد می شود؛ دفاع و مخالفتی که براساس نظریات زیبایی شناسی او منجر به بروز جریانی مشهور به «جنگ رمانتیک ها» در دهه ۱۸۵۰ آلمان شد که عمدتاً در دو گروه یوهان برامس، کلارا شومان و یوزف یواخیم در برلین و لایپزیک از یک سو و مخالفانشان فرانتس لیست و ریشارت واگنر در وایمار از سوی دیگر حول محور استفاده از فرم های جدید و قدیم موسیقی در آثارشان به تخریب یکدیگر می پرداختند. در سال ۱۸۵۴ هانسلیک کتاب مشهور خود در زمینه زیبایی شناسی موسیقی را با عنوان «زیبایی در موسیقی» منتشر کرد که در اندک زمانی چندین بار تجدید چاپ شد. به نظر هانسلیک موسیقی می تواند احساسات را برانگیزد یا آنها را تصویر کند، اما این غایت موسیقی نیست. موسیقی خوب زیباست و شنونده با درک آن می تواند تحت تاثیر عمیق قرار بگیرد؛ درکی که از طریق دریافت شکل کلی اثر و روابط ملودیک، هارمونیک، سازبندی (ارکستراسیون) و ریتم قابل دستیابی است و موسیقی برای بیان زیبایی خود نیازی به استفاده از کلام به عنوان وسیله بیان (Word Painting) و توسل به موسیقی برنامه دار (Programmatic Music) ندارد. در موسیقی حالات مختلفی نهفته است: قدرت، ضعف، شتاب، کندی و... دقیقاً مثل حالات مختلف روحی انسان. موسیقی قادر به بیان عشق، نفرت، خوشحالی، غم و... نیست. آنچه که آدمی از آن به عنوان بیان احساس در موسیقی می جوید، تطابق حالات خود با کیفیت های خاص در موسیقی در هر لحظه است و این ربطی به زیبایی ندارد. زیبا همواره زیباست و ربطی به دریافت شخصی ناظر / مخاطب ندارد. اما با قبول این سخن یک سئوال اساسی پیش می آید: به راستی آیا افراد مختلف در مورد زیبایی یک چیز تصوری واحد دارند؟

واگنر

ارغنون

دیوانگان دیروز، «بیزینس منان» امروز

ابوالفضل شاهی: واژه ها ناپدید می شوند همان واژه هایی که روزی آنقدر واضح بودند. هنگامی که ما با دوستمان اختلاط می کنیم کسی توجه و تعجب نمی کند ولی اگر دوستمان از پیش مان برود و ما همچنان به صحبت ادامه دهیم، کسانی که از کنارمان می گذرند ما را به شیوه عاقل اندر سفیه نگاه می کنند و جوان ترها ما را به همدیگر نشان می دهند، میانسالان به نیشخندی و پیرترها با تکان دادن راس شان به نشانه تاسف از کنارمان می گذرند. چه چیز دلیل دیوانگی آدم بی مخاطب است؟ پس به همین نسبت خالقان آثار ادبی و یا هنری بدون مخاطب نیز مجنون اند. از نگاه دیگران بی شک آنان دیوانه اند که با خود صحبت می کنند. ولی کسی که با خود صحبت می کند کسی را در مقابل خود ایستاده می پندارد که به او گوش می دهد یا اینکه خود را در مکانی و یا قراری که چند ساعت بعد باید آنجا باشند، تصور می کند؟ موضوع غیرمتعارف (خلاصی نیست فارسی را از ترکیبات عربی) دیگران را به خنده می اندازد و اگر فکر کردن همراه با صحبت کردن بود؛ (متاسفانه همه انسان ها کم و بیش فکر می کنند بعضی بیشتر به غرایز نزولی شان و بعضی کمتر به غرایز صعودی شان) همه به صدای بلند با خودشان حرف می زدند و شاید آن وقت، اگر دو نفر به هم می رسیدند سکوت می کردند و بدون حرف زدن بینشان ارتباط درمی گرفت و آن وقت اگر دو نفر با هم صحبت می کردند موجب خنده دیگران بودند. البته چند صباحی است که دیدن آدم هایی که با حرارت با خودشان حرف می زنند متعجب مان نمی کند وقتی متوجه زائده چسبیده به گوش سمت راستشان می شویم. امروزه نشانه سنتی دیوانگان (حرف زدن با خود) آن قدر همه گیر شده که کم کم این موقعیت خنده دار متاسفانه دارد منقرض می شود و دیگر با دیدن دیوانگانی که سر خودشان هوار می کشند خنده مان نمی گیرد. دیوانگان سال های گذشته، حالا بیزینس منان موفقی اند.

فضولی

سوسیالیسم

بابک حقیقی راد: ریشه های سوسیالیسم در پرده ای از ابهام قرار دارند. روشنفکران تاریخ نگار به واسطه نوع نگاهشان به واقعیات اجتماعی، سرچشمه های متفاوتی را مدنظر قرار داده اند: آرمان شهرهای دینی که در عهد عتیق (کتب مقدسه یهود تا قبل از ظهور عیسی) مطرح شده اند، احکام موسی، گرایش های ضدفردی گروه هایی که پس از انقلاب کبیر فرانسه شکل گرفتند و مهمتر از همه انتشار مانیفست کمونیست. به رغم تعاریف متفاوتی که از این مفهوم ارائه شده، می توان پذیرفت که تمامی کسانی که خود را سوسیالیست یا طرفدار سوسیالیسم نامیده اند به دنبال استقرار مالکیت اشتراکی یا جمعی بوده اند، برخی موافق با تمرکز منابع در دست دولت و گروهی مخالف با الغای مالکیت خصوصی. در ارتباط با میزان دخالت دولت در کنترل منابع اقتصادی نیز بین سوسیالیست ها اختلاف نظر وجود دارد، گروهی وجود ارگان های مدیریتی متمرکز را در چارچوب رژیم های سوسیالیستی زائد می دانند و گروهی دیگر این ارگان ها را اجزای ضروری مدیریت جامعه سوسیالیستی به شمار می آورند. سوسیالیست هایی چون فوریه (Fourier) اعتقاد داشتند که در هر شرایطی حتی در چارچوب رژیم های سوسیالیستی هم آزادی فردی باید تضمین گردد، در حالی که کسانی چون مائو تسه تونگ رهبر انقلاب کمونیستی چین بر محدود ساختن آزادی های فردی به نام برابری و تولید کارآمد تاکید داشتند. حتی در ارتباط با نحوه تحقق سوسیالیسم نیز اختلاف نظرهای فراوانی وجود داشته است، عده ای معتقد به تحقق تدریجی و اصلاح طلبانه سوسیالیسم هستند و کسانی چون لنین رهبر انقلاب کمونیستی روسیه استقرار سوسیالیسم را تنها از طریق انقلاب ممکن می دانند. با این حال، اگر بخواهیم تعریفی جامع از سوسیالیسم ارائه دهیم باید بگوییم که سوسیالیسم اساساً یک ایدئولوژی سیاسی است که در قرن نوزدهم و در کشورهای فرانسه و بریتانیا شکل گرفت. ایده سوسیالیسم برای نخستین بار توسط سن سیمون (Saint Simon) و رابرت اوون (Robert owen) مطرح شد. این سوسیالیست ها که مارکس آنها را به دلیل نگاه انتزاعی شان به واقعیت های اجتماعی، سوسیالیست های تخیلی می نامد، بر ایجاد نوع جدیدی از نظم اجتماعی مبتنی بر مالکیت جمعی تاکید داشتند اما صرفاً به بیان آرزوهایشان پرداخته و درباره شیوه های عملی تحقق چنین جامعه ای سخن نگفته اند. مارکس و انگلس با مطرح کردن اصطلاح «سوسیالیسم علمی» در برابر «سوسیالیسم تخیلی» و با تاکید بر تناقضات درونی نظام سرمایه داری یعنی تضاد اولیه بین نیروهای مولد و روابط تولیدی و تضاد نهایی بین دو طبقه اصلی جامعه سرمایه داری (طبقه سرمایه دار و طبقه کارگر یا پرولتاریا)، سوسیالیسم را به عنوان شیوه تولید جمعی جایگزین حتمی و اجتناب ناپذیر شیوه تولید سرمایه دارانه (مبتنی بر مالکیت خصوصی) می دانند. با اینکه مارکس به عنوان «پدر سوسیالیسم» هیچ گاه مدل روشنی از تحولات آینده جامعه سرمایه داری و نحوه تحقق سوسیالیسم ارائه نداده اما تکامل سوسیالیسم را شامل دو مرحله اصلی می داند: در مرحله اول که مارکس آن را «سوسیالیسم» یا «دیکتاتوری پرولتاریا» می نامد، وضعیت زندگی انسان ها بهبود می یابد، مالکیت خصوصی ملغی می شود، حقوق وراثتی از میان می روند، ابزارهای تولید ملی شده و دراختیار دولت سوسیالیست قرار می گیرند و دسترسی به امکانات آموزشی عمومی می شود. در مرحله دوم که مارکس آن را «کمونیسم» می نامد، کار دیگر نه یک اجبار بلکه فعالیتی خلاق و آزاد محسوب می شود، فرآیند تولید در کنترل مستقیم تولیدکنندگان واقعی (کارگران) قرار می گیرد. از خودبیگانگی (Al